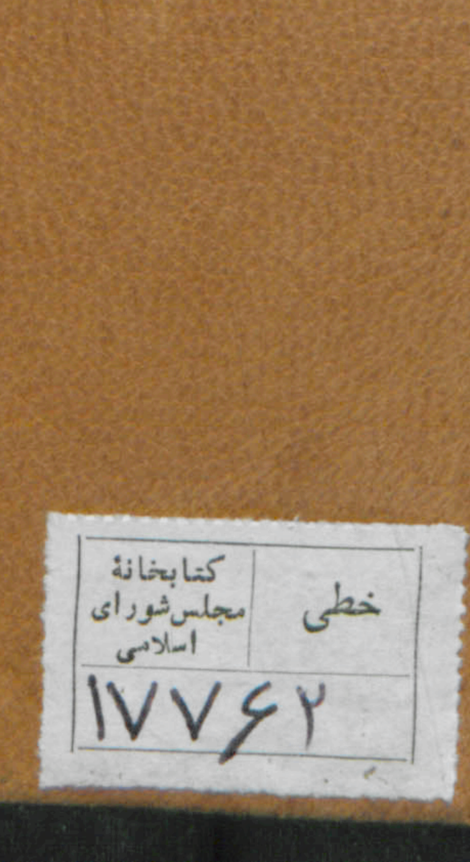
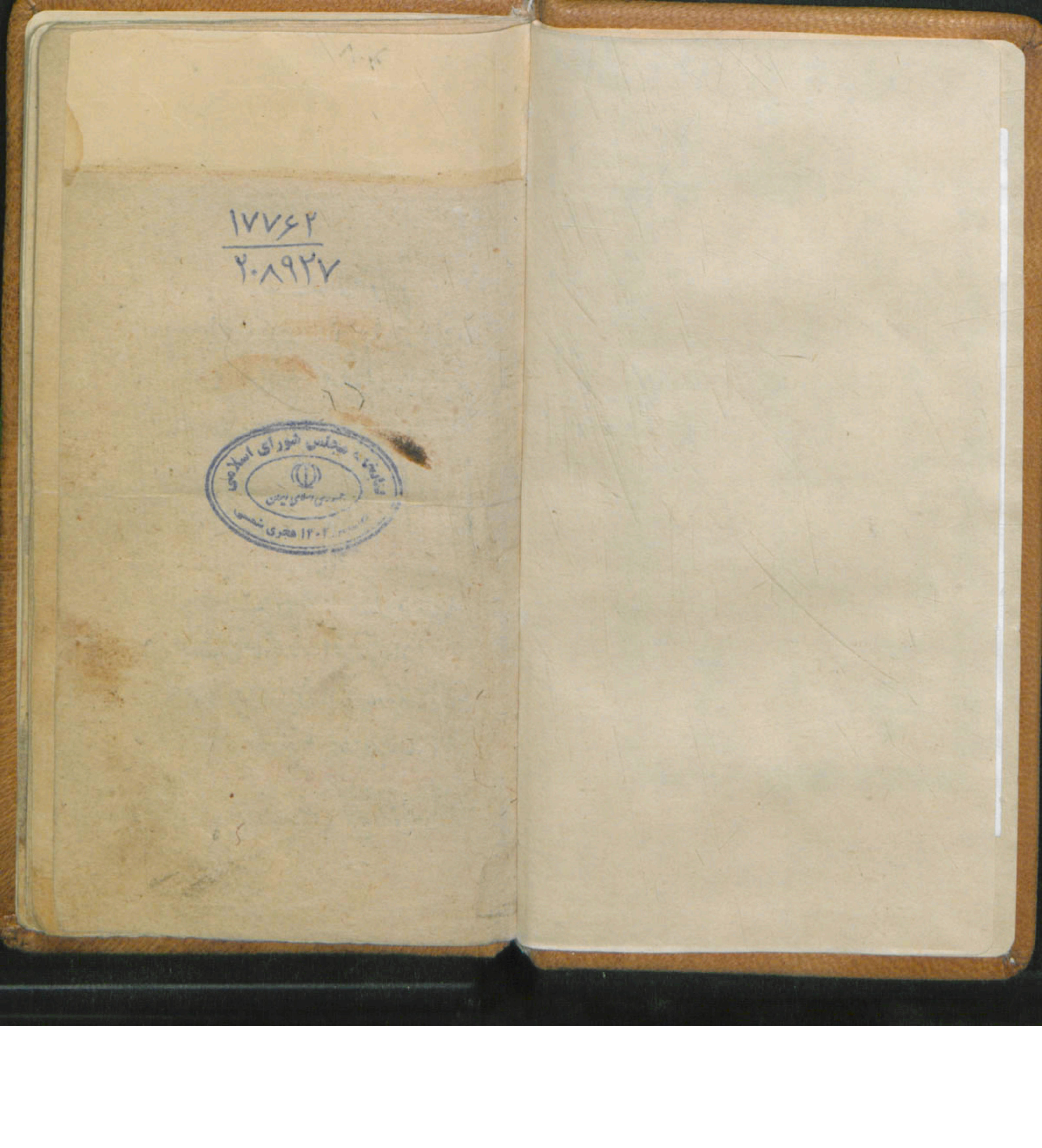



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مدخل منظوم
مؤلف عبدالجبار خجندی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۷۶۲
شماره ثبت کتاب
۲۰۸۹۲۷







۱۷۷۶۲
۲۰۸۹۲۷
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۴۰۲ هجری شمسی

بسم الله الرحمن الرحیم

مرد دانا سخن ادا نکند | تا بنام حق ابتدا نکند
مالک لم یزل کریم قدیم | صانع لی بدل حکیم علیم
آنکه هفت و نه و ده و دو و چهار | کرد پیدا که کس نبود شمار
کرد پیدا دلیل هستی خود | بود ازل حکمت برون عدد
دادمان عقل تا بدانستیم | نیز توفیق تا توانستیم

در نعت النبی صلی الله علیه وآله

آنکه از بهر نشر دین هدی | آسمان کرد و اختران پیدا
گفت آن آسمان محمد را | اختران اصحابه بادا د
آسمان او ولی علم زمین | اختران ها ولیک بهر دین
باد بر جان هر یکی از ما | هر زمان بیکران درود و ثنا

آغاز نظم در هیئات افلاک

چون بدیدم که در سیاه نفس | هیچ دانش بعد دانش دین

نیست از دانش نجوم به | کاندرو کنه حکمت فره
کردم آغاز در فصل منظوم | یاد کردم درو لبی زعلوم
تا هر آنکس که یاد گیرد آن | باشد از فاضلان روی زمین

عدد افلاک

اول از هیئات فلک گوییم | پس با حکام اختران پوییم
آفریننده پری و ملک | و آنکه نه آفرید چرخ فلک
بر یکم ماه و بر دوم تیر است | باز ناهید را سیم بر بست
شمس بر چرخ چارم است مدام | همچو بر چرخ پنجمین بهرام
ششمین چرخ مشتری را دان | هفتمین هست منزل کیوان
باز هشتم که ثابتات بروست | زبر او نهم که جمله دروست
او همین گرد دو نیا ساید | چرخ و انجم بگشتنش باید

عدد بروج کواکب

عدد چرخ ها چه شد معلوم | بنگرم بعد از این بروج نجوم
حکمایش از این بحکم رصد | اختران را گرفته اند عدد
با نه و بیست است هزار | هفت از آن کواکب سیار

زحل و مشتری و پس بهرام / شمس و ناهید تیر و مه شان نام
ثابتات است نام دیگرها / که از آن کنند پیکرها

اسامی بروج

باز کردند زمرهٔ حکمت / هشتمین چرخ را دو شش قسمت
چون تمام نهاده شد اقسام / برج کردند هر یکی را نام
وانکه از اختران بقتار / صورت انگیختند هشت و چهار
هر یکی زان موازی برجی / دانش آن به از گهر درجی
پس نهادند شنوای حبیب / نام برج از صور برین ترتیب
حمل و ثور بعد از آن جوزا / سرطان و اسد دگر عذرا
عقرب و قوس دان پس از میزان / جدی و دلو است و حوت از پی

خداوندان بروج

پس برای جمله یاد کردم نام / زاختران صاحبان شناس مدام
اولین از بروج با هشتم / نام این بره وان دگر کژدم
هر دو مریخ را شد بیوت / همچو برجیس را کمان با حوت
زهره خانه ثور هم میزان / شمس را شیر و ماه را سرطان

تیر را خانه خوشه و جوزا / مر زحل راست جدی و دلو سرا

رقم بروج

مرد دانا که ستاره شناس / چون مر این علم را نهاد اساس
رقم برجها که اعداد / از حروف جمل گرفت و نهاد
از حمل صفر الف ز ثور ثان / ب ز جوزا و جیم از سرطان
پس اسد دال ه دو سنبله / واو میزان نهاد عقرب ز
قوس ح ط ز جدی نهاد / دلوی یا الف ماهی داد

رقم ایام شهور

الف است اول به التقویم / ب دوم روز دال سیم را جیم
همچنین تا چو ماه گشت تمام / آخرش کاف ط بود یا لام

رقم کواکب

چون بدانستی از بروج رقم / رقم اختران بیابد هم
آخرین حرف نام هر اختر / بدانش می نگار بر دفتر
سه از شمس و ز رقم / بر همین قیاس پنج دگر

رقم ایام هفته

بازآغاز هفته یکشنبه دان وانکه الف ب نن نه
وز دوشنبه علامت امد همچنین تا رسد بشنبه ز

طبایع بروج

برجهارا تو بر طبایع دانی رنج تا دانی همه طبایع دان
حمل است آتشی و شیر و کمان ثور خاکی و جدی و خوشه همان
طبع جوزا و دلو بله هوا وان خرچنگ و حوت و عقرب ما

نسبت کواکب

زحل انکو بود نحس اکبر است روزی و نحس و خشک و سرد و نحس
مشتری را که اوست پیروزی سعد و نر دان و گرم و تر دادی
باز مریخ نحس روزی و نحس گرم و خشک از طبیعتش طلبی
شمس هم گرم خشک روزی و لیک نحس در اجتماع و سعد بنظر
تیر سازنده باشد و زهره سعد و ماده است و سرد و تر زهره
وانکه شبی زاحتراق قربت سعد و ماهی و سرد و تر است

شرف کواکب

شرف آفتاب دان بحمل ثور را از شرف شناس محل

مر زحل را شرف شود میزان شرف مشتریست در سرطان
یابد از جدی هم شرف بهرام همچو از حوت زهره خوش نام
تیر را سنبلت پث و شرف همچنین آمده بما ز سلف
شرف راس خانه تیر است ذنب اندر کمان شرف گیرست

جوزا

هبوط کواکب

چون شرف گشت مر ترا معلوم در برابر بود هبوط نجوم
چون هبوط زحل ببرج حمل وان برجیس جدی وان بنتل
جای مریخ چون بود سرطان اندرو لیکی تو هابط دان
برج ماهی هبوط تیر آمد عقرب آن مه مسر آمد

حوت عطارد

باز میزان هبوط خورشید است هابط برج خوشه ناهید است
راس هابط شود چو شد بکمان هم هبوط ذنب بجوزا دان

وبال کواکب

خانه کوکب از بروج بگیر برشمار و ببین بنور ضمیر
خانه هفتمین وبال شناس هم معلوم گردد بقیاس

درجات شرف کواکب

شرف شمس نوزده درجت یا دگیر این که مایه فرح است
شرف زهره بست و دو درجت از درج آنکه در حساب قویست
شرف تیر نیز پنج و ده است سه درج در شرف نصیب مریخ است
درجات ستاره کیوان در شرف کمتر از بست مدان
آن برجیس پانزده است چهار وان مریخ بیست و هشت شمار
شرف راس همچو آن قمر مر ذنب را همان قدر بشمر
درجات شرف که کردم یاد همچنین در هبوط دان بنیاد

دانستن درجات

درج آسمان بر اوستاد سیصد و شصت امد ابنیاد
هر یکی برج از آن درج که سی بیست هر درج از دقیقه شصت بیست
ثانیه شصت یک دقیقه شمار همچنین تا بعاشرات قرار

نظرات کواکب

نظر اختران بکن معلوم تا بدانی تمام علم نجوم
چون دو کوکب بود ببرجی در بد برج بشش نه رباید یکر
دان که آن هر دو را وبال شود وین چنین حال بی گران باشد

ور یکی از دگر بر چهارم باشد از نه بهرج یا دو هم
وانکه تسدیس باشد این تعیین شرح تربیع بشنو ایل این
چارم است و دهم نظر کاهی همه مریخ و غمت تیر اهش
ور بپنجم و یا نهم نگرند وانکه تثلیث و دوستی آزند
بهفتمین خانه را مقابله دانی از رش کینه و مقابله دان

احتراق کواکب

هر ستاره که او و قمر یا خود در یکی برج و یکدرج همبر
خلق را جمله اتفاق بود کان ستاره در احتراق بود
حر قمر را که چون چنین دانند محترق نه که مجتمع دانند

نسبت کواکب با ایام

چون یکشنبه است شمس سعود وانکه دوشنبه است و دور قمر
روز سه شنبه آن بهرام است آن که مریخ مرو را نام است
چارشنبه گرفت کوکب تیر سعد را پنجشنبه آمد تیر
زهره را داد جمعه و زحل داد شنبه خدای عز و جل

ارباب شبی ساعات

شب یکشنبه آن تیر آمد	زین سبب فرخیش تیر آمد
شب دوشنبه آن زحل است	اندرین قولها که تلبیس است
شب سه‌شنبه آن زهره شناس	چارشنبه شب زحل بقیاس
پس شب پنجشنبه آن خور است	شب آدینه خود قمر است
بر شب شنبه ای گزین ایام	نجم مریخ والیست مدام

در باب ساعات

ساعت اولین ز روز و ز شب	وانکه باشد از آن آن کوکب
کان شب و روز را بدان قسمت	کرده باشد حکیم از حکمت
وان دگر کوکب کاز وست فرو	وهمین ساعت ساعت او
هر سیم را همچنین شناس اساس	پس چنین دان بجمله دار قیاس

در نری و مادگی بروج

بشناس از بروج ماده و نر	تا در احکام باشدت رهبر
نر حمل دان و ثور ماده شناس	همچنین تا بحوت گیر قیاس

در بروج منقلب و ثابت و ذو جسدین

بر فلک برج منقلب چار است	یاد گیرش که نیک در کار است

حمل است اول و دگر سرطان	باز میزان و جدی یک بدان
ثابت آمد بوصف چار دگر	عقرب و گاو و شیر شمر	دلو
قوس و جوزا و خوشه ماهی	وصف ایشان اگر ز من خواهی
گویم این علمت ار ز من علنی	که بدان این چهار ذو جسدین

اندر مثلثات

هر مثلث که طبع دارد نار	شمس وان رب روز او هموار
وانکه هست مشتری دیگر رب	یاد گیر این سخن که نیست عجب
باز شب بر خلاف گیر قیاس	مشتری زان زحل شریک شمار

در باب مثلث خاکی

وان دگر که طبع اوست تراب	زهره و پس قمر شناس ارباب
باز در شب بهست پس زهره	بشنو این نکته را تو خوش بهره
هستنان روز و شب شریک مدام	انکه گویند نام او بهرام

در باب مثلث بادی

آنکه باد است طبعش از تقدیر	رب روزش زحل شناس مدام
تیر در شب مقدم آمد باز	هر دو را مشتری بود انباز

ارباب مثلثات

وانکه طبعش مناسبت با آب　زهره در روز هست ثانی ارباب
دیگر از بعد زهره دان بهرام　شب بود بر خلاف از ایام
هستشان روز و شب یکی قمر　این بدانی شوی بعلم سمر

در بروج مشرقی و شمالی و جنوبی و مغربی

شرقی آمد از بروج بدان　بره و بار شیر و بار کمان
وانکه شان خلق مغربی خوانند　برج جوزا و دلو و میزانند
سرطان است و ماهی و عقرب　انکه دارند از شمال نسب
ثور با سنبلست و جدی بهم　کز آن آمدند از جنوب علم

اندر طالع

طالع آن برج باشد ای مشفق　که بر آینده باشد از مشرق
هر که زاید ز مادران هنگام　طالعش آن نهند در احکام
اولین خانه تن و جان است　حکم این بر حکیم آسان است
دوم از طالعست خانه مال　سیم آمد با قربا و دلال
چارمین خانه است مسعود و آب　وان فرزند پنجمین و طرب

ششمین

ششمین خانه رنج و بند و بار　هفتمین خانه زن و انباز
مرگ در هشتمین و خوف و خطر　در نهم خانه علم و دین و سفر
عمل و دولت از دهم جویند　چون حدیث از ده و یکی گویند
خانه دوستان و امید است　وین بیان سپس خورشید است
چون از این بگذری بود ده و دو　حکم آن دان تو بر ستور عدد

اندر فرح کواکب

فرح تیر برج طالع دان　واین ز تاثیر صنع صانع دان
فرح ماه ثالث از طالع　وان خورشید نیست جز تاسع
زهره در پنجمین بود خوش رام　همچو در خانه ششم بهرام
شاد در یازدست سعد اجل　در ده و دو فرح رسد بزحل

اندر حدود کواکب

قول　ای کآب جمال و مایه جود　بشنو از اهل بصر حدود
شش تر را که مایه فرحت　از حمل حد بدان که شش درجت
شش برج تیر زهره را ایرا　بهشت دیگر نصیبه تیر است
پنج مریخ را از روی عدد　مر زحل را رسید زاحد

هیلی

باز از ثور حد زهره دو چار   آمد حد تیر شش بشمار

هشت از وی نیز حد سعد اجل   هفت خود پنج نیست حد زحل

سه درج نیز حد بهرام است   دل دانا همیشه بدرام است

تیر را شش درج ز جوزا حد   هست برجیس را همان شش عدد

زهره را آنکه شادی نسبت است   حد ازین برج لی کمال پنج است

حد مریخ باز هفت دگر   وان کیوان که شش بیک نگر

حد برج نحس و مایه جنگ   از درج هفت آمد اندر خرچنگ

باز شش حد زهره و شش تیر   هفت از وی نیز حد سعد کبیر

وانکه ماند ز برج حد زحل   باشد این برتر از زحل محل

باز برجیس را ز برج اسد   وانکه در شش ... نهند حد

حد ناهید پنج وان زحل   هفت دیگر نهاد حکم ازل

شش درج تیر را چو تیر آمد   تیر بهرام را چون تیر آمد

تیر را حد ز سنبله هفت است   زهره را ده قلم چنین رفته است

مشتری را که فرخ آثار است   حد ازین برج لی کمال چار است

باز مریخ را برابر تیر   وانچه ماند بود زحل را تیر

حد ز

حد برجی که خوانیش میزان   شش درج دارد اختر کیوان

تیر را نیز هشت دان هم از آن   مشتری را بیک درج کم از او

پنج و دو حد زهره بدرام   دو دیگر نصیبه بهرام

باز بهرام را ز خانه خویش   حد بدان از درج نه پنج دو بیش

حد ناهید از او چهار شمار   بعد از او حد تیر ساز دو چار

چون شود پنج مشتری را حد   شش زحل را رسد ز روی عدد

مشتری را حد از کمان دو شش است   پنج هم زهره را که سعد وش است

تیر در برج جدی دارد حد   هفت برجیس را ز روی عدد

تیر را چار و پنج حد زحل   چار مریخ را کز و است جدل

زهره را هشت بر زحل را چار   چار مریخ را ز روی شمار

تیر را حد ز دلو دایم هفت   زهره از وی بیک درم کم رفت

سعد را هفت کو غم آسیح است   قسم مریخ چون زحل پنج است

دو شش از حوت حد زهره بسنبل   حد برجیس دان که زو شش چهار

سه درج حد فزون نه دار دگر   باز بهرام را نه آمد تیر

دو دیگر نصیبه زحل است   که بدلها درون از و خلل است

اندر وجوه کواکب

چون حدود بروج گشت معلوم / یاد گیر از ره نجوم وجوه
وانکه هر برج را که کرد قسیم / به سه اقسام کرد مرد حکیم
ده درج بر یکی ازان اقسام / پس بحکمت وجوه کرد بنام
داد هر وجه را بیک اختر / من چو یک یک بیان کنم بنگر
وجه مریخ از حمل گشتی و چار / وان خورشید بهمچنین بنگار
بعد آن چون گذشتی از خورشید / برج گردد تمام بر ناهید
باز در ثور تیر پس ماه است / هر دو را اصل نجم همراه است
نوبت آخر بود از آن زحل / اندرین قول نیست هیچ خلل
زهره در اول آمد از سرطان / بعد ازو تیر و باز ماه بدان
نیست در خانه خود از بهرام / زحل و مشتری و پس بهرام
شمس را برج خویش تیر آمد / بعد ازو زهره باز تیر آمد
چون قمر وجه کرد از یران / مشتری آید از پس کیوان
چون ز میزان گذر کنی عقرب / آید و چون کنی وجوه طلب
شمس و مریخ و باز خورشید است / آخرین مریخ و ناهید است
تیر اول بود به برج کمان / پس قمر آید و دگر کیوان

اول جدی بعد اکبر دان / باز مریخ و بعد ازان خور دان
باز در دلو چون کنید نگاه / زهره باشد پس عطارد و ماه
زحل و مشتری و پس بهرام / حوت را دان و تیر و خور تمام

اندر منازل قمر

چون شنیدی تو پس منازل ماه / برشمارم حساب دار نگاه
ظاهر از شرق چون شرطین / باشد از بعد او طلوع بطین
پس ثریا و بعد ازان دبران / هقعه و هنعه بعد ازان کی دانی
پس ذراع نثره و طرف / جبهه و زبره دان ذکر صرفه
باز عوا که خواستش سماک / بازش بعد از غفر زبعد سماک
از زبانا چو بگذری اکلیل / اندرین قول نیست کس را قیل
و رکنی بعد قلب و شوله نگاه / از نعایم ببلده یابی را
از پس بلده ذابح سعد آید / گر بتفصیل بشنوی شاید
اولش ذابح و دوم بلع است / اخبیه سعود را نوع است
باز فرغ مقدم از آن پی / چون گذشتی مؤخر است و رشا

اندر بریدن و پوشیدن

چون بود در بروج ثابته ماه / جامه بریدن اختیار مخواه
بلکه برج منقلب باید / ور نه بهره نظر کند باید
بایدت نیز وقت پوشیدن / اندرین اختیار کوشیدن

اندر حمام رفتن

ور کنی رای رفتن حمام / ماه باید بخانهٔ بهرام
ور نه در برج مشتری باید / هم بخرچنگ و هم اسد باید
لیک اندر بروج آبی به / جز ازین اختیار هیچ منه

اندر شرکت و تزویج

ور کنی رای وقت تزویج / رو بتقویم در نگر یا زیج
ماه باید ببرج دو جسدین / یافته بود سعد از سعدین
ورت رای است تا سوداگر شوی / چون طلبکار اختیار شوی
اول از برج منقلب جوی / پس ز برج و منظر او گوی
نیک دان گر نه راست نیست نظر / ور خود از مشتری بود بهتر

اندر کتابت و غیره

ابتدای کتابت از هر باب / چون کنی اختیار چیست صواب

ماه در برج منقلب باید / ور نه تیر است متصل باید
گر بری نامه سوی حضرت شاه / ناظرش آفتاب باید و ماه
ور فرستی سوی سپهسالار / روی مریخ بایدش دیدار
ور فرستی بنزد دانشمند / جز سوی مشتری نظر مپسند
ور فرستی بخواجه دهقان / نیک باشد نظر سوی کیوان
ور فرستی بسوی اهل کتاب / نظرش نیست جز بزهره صواب
این نظرها بدانکه بی تلبیس / همه تثلیث باشد و تسدیس
ور تو خواهی نهادن تصبیع / از مقابل حذر کن و تربیع

اختیار بنا تو وقتی خواه / که بود در بروج ثابته ماه
هم بسوی ستاره نظرش / که بود برج خاکی مقرش

ور ضیاعی خریدنت رای / برج خاکی طلب قمر را جای
نظر او بکوکب مسعود / تا سعادت در او بود موجود
ور بکیوان نظر بود بخودش / لیک باید بدوستی نظرش

ور نشانی درختی اندر باغ | بنمایم ترا رهی چو چراغ
ماه باید به برج ثابته در | کوکب سعد را بدو نظر

ور فکندی برای زراعت را | بنگر اختیار ساعت را
بطلب ماه را بخانه خاک | ور زسرطان بود نباشد باک

ور بتعلیم مهتری فرزند | اندر او اختیار بر مسند
جای مه در بروج بادی جوی | ور بجای بقوس سنبله بوی
بعطارد بدوستی نگران | هر دو را از نحوس کرده کران

خوردن دارو ار ترا باید | احتیاط از نکوئی شاید
ماه را نیک دان بد ار بادی | اندر آید ز مه بخانه آبی
نظرش سوی زهره بهرام | ور نظر باشدش سوی بهرام
چون نظر دوستی بود سره دان | دور باش از مقارنه کیوان

ور بهی مرده خری بنگر | تا که در برج خاکیست قمر

ور نهادی

ور بپایی بقوس یا خوشه | نحس ازو دور و سعد بهم کوشه

اندر فصد و حجامت

ور کنی فصد یا حجامت رای | آتشین برج بر قمر دارای
نظر سعد از نحوست پاک | لیک با آن بهم نباشد باک
ور کند سوی او درین احکام | نظر از راه دوستی بهرام
ور کنی نیز اختیار سفر | ماه در برج منقلب بهتر
نیک باشد بروج خاکی نیز | لیک در سعد و نحس کن تمیز
قمر از نحس طالع دویمش | پاک باید و بهفتم و نهمش
ور نشیند اندرون روی از راه | باید اندر بروج ثابته ماه
طالع وقت یا دوم مسعود | تا بود جمله کار تو محمود

اندر حاجت خواستن از کسی

گر ز کسی گر تو حاجتی داری | که بدو خواهیش که برداری
باید اره گرفته باشد زین | برج ثابت و گرنه دو جسدین
لیک از نحس پاک باید دور | وار سعادت گرفته کارش نور
ور کنی نیز با کسی عهدی | اندر آن کار بایدت جهدی

تا بود در برج ثابته ماه / خالی از نحس و فارغ از اکراه

اندر دستور خریدن

چون ستوری خری و دل ار حل / ماه در نور خواه یا باشد
ورنه باری برج ذوجسدین / نظر سعد داده از سعدین

اندر شکار کردن

دابت ار هست تا شکار کنی / کوش تا ساعت اختیار کنی
یا بود قوس جای ماه منیر / یا یکی خانه از دو خانه تیر
اگر انجا نباشد اندر حوت / نگذری هیچ زین جهان یا قوت

اندر دلایل کواکب

مرزحل را دلیل دان هموار / بر دهاقین و بر ضیاع و عقار
همچنین بر سواد و پیران است / مشتری نیز بر دبیران است
نیز بر قاضی و ائمه دین / بر کبودی و اهل صفه همین
بر سپاهی دلیل بهرام است / رنگ سرخی و خون و را کام است
بر سلاطین شد آفتاب دلیل / رنگ زردی و مهتران جلیل
تیر بر جمله رنگهاست دلیل / بر دبیران و خواجگان اصیل

بجو اسپیس به دلیل آید / رنگ سبزی از و بیفزاید

اندر اتصالات

با خور ار او فتد قران قمر / باشی از آغاز کارها بحذر
طلب حاجت و حیات و قصد / به بود کر بدیس به نکنی قصد
نیست از حرب و از کمین کردن / باک و از خواستی و دفن کردن
ور بتسدیسشان فتاد نظر / هر چه خواهی بکن که نیست خطر
عرضه کردن بشاه حاجت و را / طلب مال و ابدالی جای
نکو بود تجارت را / تا شود نیک جمله کارت را
لیک آغاز کارهای دگر / اندرین وقت به نشاید خور
و ز تثلیثشان نظر باشند / دیدن شاه خوبتر باشند
گر بیابت که طلب کنی شاید / زین نظر حاجتت بیفزاید
ور بود این نظر تقابل را / بد بود ابتدا عمله را
خاصه ملک و ضیاع بخریدن / نیز دیدار پادشاه دیدن

اتصال قمر بزهره

ور بود مه مقارن زهره / باشد آغاز کارها شهره

ور به تسدیس بود داست نظر   وقت تزویج و شرکت است و سفر
نیز نیکو بود تجارت را   لیک تربیع به عمارت را
ور مقابل نظر بود سره دان   وقت با عاملان مقابله دان
باز تثلیث سودها را بر   کاندرو عیش خرمیست فره
ور مقابل بباشش خواجه چون   در فرستادن برید و رسول

اتصال قمر بعطارد

ور مقارن بود قمر با تیر   دیدن عاملان به است و دبیر
طلب حاجت اختیار سفر   اندرین وقت اگر کنی بهتر
ور به تسدیس ناظر این دو   باشد این وقت خوردن دارو
باز تربیع وقت تعلیم است   هم که بیع و صنعت حکیم است
وقت تثلیث نیک دان هموار   باز دکان گرت بود دیار
ور مقابل بود نظر سر دان   وقت با عاملان مناظره دان

اتصال قمر بزحل

ور بود با قمر قران زحل   باشد آغاز کارها بخلل
خاصه تزویج و جامه پوشیدن   کارها و سفر بسنجیدن

باکی نبود

باک نبود بکندن کاریز   همچنین جوی و حوض کندن نیز
باز اگر شان نظر بود تسدیس   کار بند این حدیث بی تلبیس
دیدن پیر و خواجه دهقان   نیک دان و عمارت بستان
ور نباشد نظر بجز تربیع   نبود هیچ کار بی تصدیع
ور به تثلیث میکنند نظر   باشد این وقت نیک سیر و سفر
نظری بدتر از مقابل نیست   که از او جز بدی بحاصل نیست

ور مقارن بمشتریست قمر   بسعادت بود ترا رهبر
جمله کارها قلیل و کثیر   نیک باشد بخاصه نزد وزیر
ور به تسدیس میکنند نظر   وانکه وقت تجارتست و سفر
وقت تربیع باشدت که جد   در بنای صوامع مسجد
دهدت نیکی و سعادت روی   نیک باشد از نیز کندن جوی
ور به تسدیس بنگرند همی   وانکه نبود هیچ کار غمی
خاصه آرایش قلیل و کثیر   دیدن روی مهتران جلیل
باز بین از مقابله است نظر   مکن اندیشه و ضیاع بخر

ور کنی این زمان مناظرهٔ　　عالمی تو بوس مخاطره

ور کند با قمر قران بهرام　　نبود هیچ کار را آرام
خاصه رفتن بنزد اهل صلاح　　نیک و بد دان و بشنو این مزاح
باز تسدیس وقت دیدار است　　با کسی کو سپاه سالار است
و فرستی همی براه برید　　وندرین وقت به که نیست شدید
وقت تربیع و آنکه هست مخطر　　جامه بریدن و نکاح و سفر
وقت تثلیث کار اهل سپاه　　کن و حاجات خود از ایشان خواه
باز شان کر مقابله است نظر　　باش از کارها همی بحظر
مخر این بنده وقت نیز بنده بترک　　زان نحوس و نحوست بزرگ

وانکه نظر هر دو کوکبی باهم　　که بود خانشان برابر هم
آنکه عقلش نظر صواب کند　　نام این شکل فتح باب کند
وقت سرّ و باد و دم باشد　　دل دانا بری زغم باشد

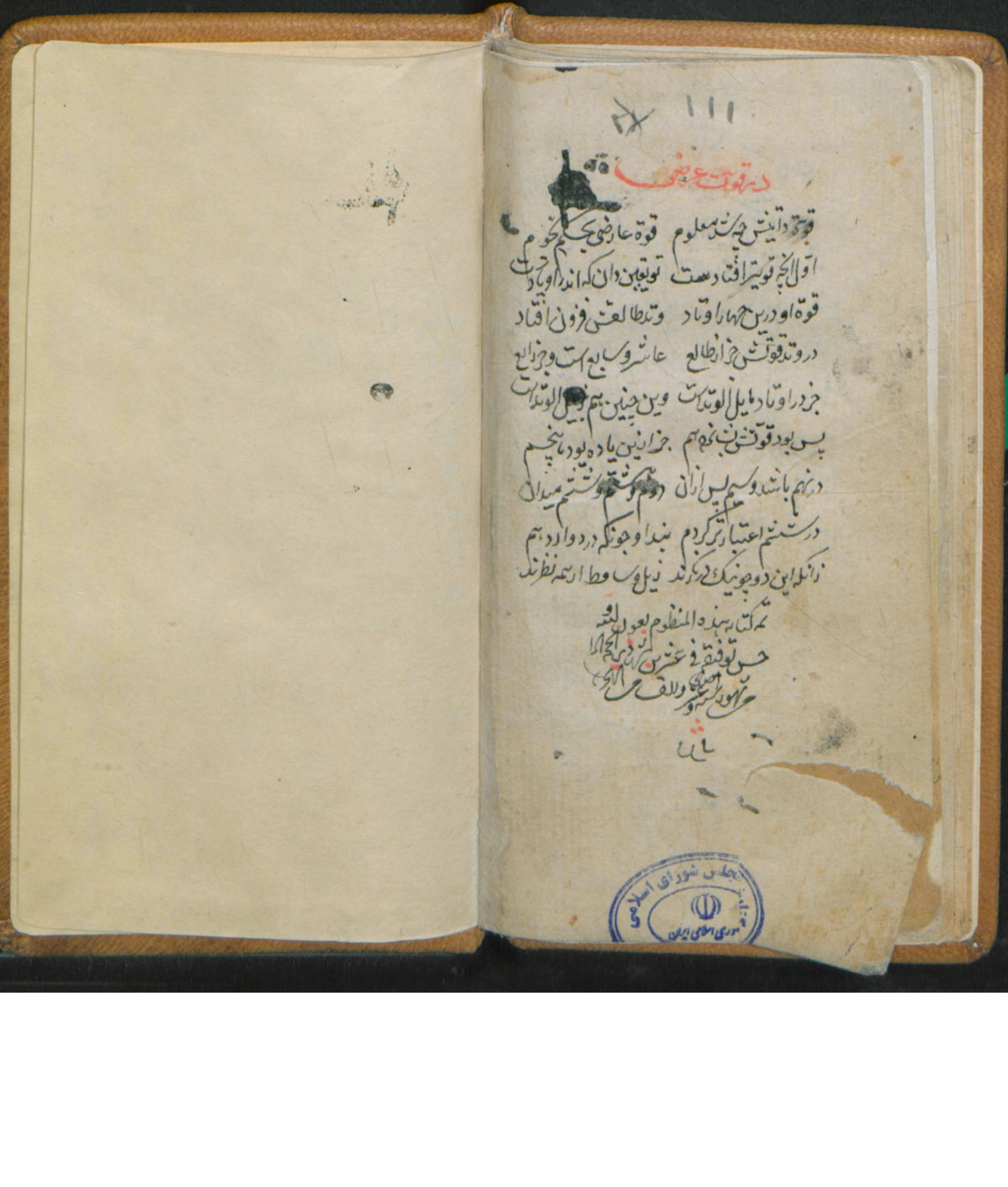
ور کند مه با فتاب نظر　　ورنه مریخ نیز و نیز قمر
با مریخ سعد بر نکرد　　با از این دو یکی بجو نکرد

انکه

و آنکه وقت شکستن سر ماست　　وین نظرها دلیل بر کرمات
هر که این را تمام بر خواند　　چون بتقویم بنگرد داند
آنچه مکتوب باشد اندر وی　　مشکلش جمله حل شود بروی
لیک باید که اعتقاد کنی از این　　چون بداند نگردد از ره دین
که نداند شناخت در دو سرای　　هیچکس علم غیب جز که خدای
باد از ما درود بر مهتر　　هم بر اصحاب و اهل او یکسر

در قوت ذاتی کواکب

کوکبان را درین سپهر [illegible]　　قوة ذات و هست عرضی هم
جمله آنچه قوت ذاتیست　　نبود کان فتوت ذاتیست
اولین قوتش بخانه شناس　　دومین در شرف بود لقیاس
لیک مقصود ار بود سلطان　　بهتر از خانه در شرف میدان
قوة پنجمین در وده است　　ششم اندر فرح بود بدرست
هفتمین قوتی که آن ذاتیست　　تا زر و فتر است و نیم ذاتیست
هشتم آنست کز برشتها اوج　　بعد تو در ح بود با اوج
نهم آن دم که عرض بپذیرد　　در شمال او بلندی گیرد



در قوت عرضی

قوت ذاتیش جهت معلوم قوت عارضی بحکم نجوم
اول آنکه تو تیر اقتدا دست تو یقین دان که اندر اوتاد است
قوة او درین چهار اوتاد وتد طالعش فزون افتاد
در وتد قوتش جز از طالع عاشر و سابع است و جز رابع
جز در اوتاد مایل الوتد است وین چنین هم ذیل الوتد است
پس بود قوتش نهم هم جز این یاده بود با پنجم
در نهم باشد وسیم پس از آن دوم و هشتم و ششتم میدان
در ششتم اعتبار کردم بند او چونکه در دوازدهم
زانکه این دو چونیک دیگرند ذیل و وسط ارسمه نظرند

تم کتابه هذه المنظوم بعون الله و حسن توفیقه فی عشرین ذی الحجه ... شهور سنه عشر و الف ...



